



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۰

تو آن ماهی که در گردون ننگجی
تو آن آبی که در جیحون ننگجی

تو آن دری که از دریا فزونی
تو آن کوهی که در هامون ننگجی

چه خوانم من فسون ای شاه پریان
که تو در شیشه و افسون ننگجی

تو لیلی و لیک از رشک مولی
به کنج خاطر مجنون ننگجی

تو خورشیدی قبایت نور سینه است
تو اندر اطلس و اکسون ننگجی

تویی شاگرد جان افزا طیبی
در استدلال افلاطون ننگجی

تو معجونی که نبود در ذخیره
ذخیره چیست در قانون ننگجی

بگوید خصم تا خود چون بود این
تو از بی‌چونی و در چون ننگجی

چنین بودی در اشکمگاه دنیا
بگنجیدی ولی اکنون ننگجی

مخوان در گوش‌ها این را خمش کن
تو اندر گوش هر مفتون ننگجی